

غم نان یا عیش آفرینش؟

نویسنده کیست؟

«انسان، قلم، آگاهی و آفرینش» به همین سادگی با تعریفی روشن و فهمی عادی می‌توان از او به عنوان یک انسان خلاق اهل قلم یاد کرد اما با این حال و با وجود چنین شناسنامه مشخصی، در ابعاد گوناگون سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، فردی و گروهی، در هر مکان و زمان و جامعه‌ی خاصی، دارای تعاریفی بگرنج و هویتی پیچیده می‌شود، چندان که هر چه از گذشته‌ی دور به سوی زمان معاصر پیش می‌آییم این موجودیت ملموس، در عین حفظ استقلال بیشتر، با جداسری از مفاهیمی چون ساحر، پیر، فرزانه، مرشد، راهنما، فیلسوف، عالم، حکیم، طبیب و... دارای گسترده‌گی درونی و عمق بیشتری می‌شود.

ریشه‌های تاریخی، مادی و معنوی این رخداد به اولین جوامع بدوی بشر و زندگی گروهی او به پیش از تاریخ تا امروز می‌رسد. رهبر گروه مجموعه‌ای از دانایی همه‌جانبه بود که در وجود یک نفر به تنهایی خلاصه می‌شد اما به مرور زمان و در طی تاریخ این دانای کل در وجود دیگران تکثیر شد، بخش‌های سیاسی، نظامی، اجتماعی، علمی، فرهنگی و اقتصادی به عنوان تخصص‌های ویژه تقسیم و هر شعبه به عهده‌ی کارشناس و کارشناسان همان رشته گذاشته شد که در این میان نویسنده و ادیب نیز در مقام موجودیتی مستقل، خود را از بدنه‌ی دانای کل جدا کرد، تا آن‌جا که در یک بررسی کلی، امروز می‌توان نویسنده‌گان را به عنوان طیفی مشخص برشمرد، هم‌چنین می‌توان این جریان را از نظر موقعیت اجتماعی و ملی متعلق به سه جامعه دانست.

۱- نویسنده‌گان جوامع صنعتی که در نظام‌های لیبرال دمکراتیک، بر اساس خواست خود، دارای خلاقیتی آزاد، بی‌قید و شرط و شفاف‌اند.

۲- نویسنده‌گان جوامع در حال پیشرفت که همراه با بحران‌ها و تنش‌ها و تحولات، گاه آزاد و گاه محدودند و بیشتر در نظام‌های ایدئولوژیک، قومی و اخلاقی در سایه‌ی عقاید و عادات و آداب سنتی، ملی و مذهبی به خواست خود، جامعه و حاکمیت تا سقف سانسور و شناخت خودسانسوری دست به آفرینش می‌زنند.

۳- نویسنده‌گان جوامع عقب‌مانده و بدوی در نظام‌های استبدادی که سانسور کامل بر احوال و آثارشان اعمال می‌شود و سکوت، آخرین بازتاب ستم در آن جوامع است.

با اشاره به تقسیم‌بندی کلی که گفته شد، طرح مسئله‌ی «نویسنده کیست» بدون توجه به موقعیت اجتماعی، سیاسی و تاریخی نویسنده و جامعه و زمان و مکان او ناممکن به نظر می‌رسد و تنها در صورت شناخت

چنین موقعیتی است که می‌توانیم به بازشکافی وجودی و تعریف دقیق نویسنده، به ویژه در ارتباط با اهداف جمعی او پی ببریم، ورنه دریافت هویت فردی و خصایل شخصی نویسنده، به عنوان یک «فرد» ممکن نیست. چرا که هر نویسنده، بنا به آگاهی و جایگاه طبقاتی و تمایلات و بینش خود، شبیه خویش و در راه اهداف مورد نظر خود می‌نویسد و ما به تعداد نویسنده‌گان، تعریف نویسنده پیش رو داریم.

حال چرا در نیمه‌ی دوم قرن بیستم به این سو، نفوذ فراگیر نویسنده، به طور کامل در تمام جوامع، رو به کاهش نهاده است، این خود مبحثی است که قصد تحلیل آن در پیش است: اگر نویسنده نتواند و یا به او فرصت داده نشود که به تحلیل انتقادی جامعه، فرهنگ مردم و عملکرد نظام حاکم بپردازد، هرگز نخواهد توانست که به طور مستقیم و موثر، تمام توان و خلاقیت خود را در خدمت به مردم و تعالی جامعه به کار گیرد و این مسئله، تنها به یک جهان و جامعه تعلق ندارد، بلکه هم در جهان سوم (در حال پیشرفت/عقب‌مانده) و هم در جهان پیشرفته‌ی صنعتی، جاری و ساری است. در جوامع صنعتی، نظام اقتصادی، اولویت تکنولوژی و سیطره و نفوذ تکنوپولی در تمام زوایای زندگی روزمره‌ی انسان، فرصت نفوذ کلام را از نویسنده گرفته است. در نظام‌های استبدادی و جوامع بدوی، هر نوع بدعت‌گذاری، تکامل و مدرنیزم نوعی شرک محسوب می‌شود و در نتیجه، تعارض میان نویسنده (منتقد و تحلیل‌گر) و دولت (دیکتاتوری حاکم) و همچنین موضوع حذف و سانسور، نفوذ و موقعیت تاریخی نویسنده را نابود می‌کند، در کشورهای در حال پیشرفت، به علت وجود و غلبه‌ی بقایای «تعصب» بر «ره‌آورد «منطق»، هر دانایی که به تبیین ارزش‌های نوین قیام کند و راه سنت‌شکنان را پیش گیرد و دست به بدعت بزند، به علت ایجاد خواری عادات، یا با ترس و وحشت اجتماعی روبه‌رو می‌شود که نتیجه‌اش انزواست و یا اگر موقعیت ذهنی و عینی مناسب باشد، ناگهان به یک «تابو»، «بت» و «پدرسالار» بدل می‌شود که ماحصل آن فروریزی تندیس ذهنی آزادی و اطاعت کورکورانه و در نهایت ویران‌گری است که در هر دو صورت به نابودی تعهد آفرینش هدایت جمعی منجر می‌شود اما مجموعاً در جهان سوم (در حال پیشرفت/بدوی و عقب‌مانده) نویسنده، شکوفایی خلاقیت را تنها در تنهایی تجربه می‌کند، چرا که تجربه‌ی هم‌زیستی گروهی را پشت سر ندارد و اسباب دموکراسی به عنوان زمینه‌ساز زندگی گروهی مهیا نشده است و چون به تنهایی پناه می‌برد، به وقت تمرین دموکراسی و زندگی گروهی، ناخواسته تمام تمایلات فردی‌اش رخ نموده و در اولین قدم از ترس حذف خود، به حذف دیگران می‌پردازد که هرگز انتقادی بر او وارد نیست، چرا که او نیز مثابه یک انسان منفرد عادی، معلول همان جامعه‌ی بسته است. البته تعداد چنین نویسنده‌گانی بسی اندک است اما همین انگشت‌شمار نویسنده‌ی تمرین نکرده، خود می‌تواند آغاز بحرانی جدی در سیر تطور و تکامل زندگی گروهی و فرهنگی باشد. در کنار چنین نویسنده‌گانی، دو خط دیگر نمود می‌یابد، نویسنده‌گان صدیق که به مردم دروغ نمی‌گویند، شکست می‌خورند اما مأیوس نمی‌شوند و نویسنده‌گانی که به عمد رو به حاشیه نهاده و تنها سر در کار آفرینش فردی خود دارند.

در پی این بحران‌ها نویسندگان جهان سومی سه راه را پیش می‌گیرند: مبارزه، سکوت، سازش. اهل سکوت و مبارزه تعریفی روشن دارند اما نویسنده‌گانی که تن به سازش با قدرت می‌دهند دو گونه‌اند، دسته‌ای که عریان و روشن به پرسنل قدرت بدل می‌شوند و دسته‌ی دوم که می‌کوشند تا از انزوای دو گروه خاموشان و مبارزان، به سود خود فرصت را از دست ندهند، نویسنده سازگار اهل تسامح حتی، به بهانه‌ی کسب امتیازات

دموکراتیک، در حقیقت به خاموش ماندگان پوزخند زده و مبارزین را فراموش می‌کند و خود در عین ادای افاده‌ی اپوزیسیون، به کاسب کلمات، دلال سیاست و باج‌خور فرهنگ بدل می‌شود، خزیدن در سایه‌ی قدرت را به عنوان کسب نفوذ و ربایش قدرت توجیه می‌کند (نمونه‌ی آن تشکیلات فرمایشی نویسندگان، در عراق فعلی است). چنین نویسنده‌ای هرگز ریشه‌ها را هدف انتقاد و تحلیل منطقی قرار نمی‌دهد، بلکه به مخالفت مقطعی و بی‌خطر با معلول‌های دون‌پایه‌ی دولتی، ارائه‌ی مضامین انحرافی، طرح و توطئه، جنجال‌های مطبوعاتی و در نتیجه مصادره‌ی موقت ذهن مردم به ظاهر فرهنگی و خامان‌بی‌خبر می‌پردازد (همچون مباحث انتقادی نمایندگان آخرین دوره‌ی مجلس شورای ملی) چنین نویسنده‌ای مردم را دوست ندارد، بلکه می‌کوشد مردم را وادارد تا او را دوست دارند و این همان روحیه‌ی سودجویانه‌ی یک‌سویه و نوعی تجارت سیاسی و فرهنگی‌ست، تنها به موضع و بلندگو نیاز دارد و مهم نیست که صاحب بلندگو کیست. چنین نویسنده‌ای از درک موقعیت تاریخی خود و جامعه عاجز است، غاصبی با نقاب وارث است که حتی میراث درگذشتگان پیش از خویش را نمی‌شناسد، او تنها به مسابقه‌ای می‌اندیشد که تنها یک شرکت کننده دارد و آن خود اوست، چه برود، چه بماند، قهرمان رویاهای خویشتن است و البته با تمام توان در خط انحرافی خود پیش می‌دود، بی‌خبر از آن که در خط پایان، مدال روسیاهی تاریخی، چشم به راه افشای وجود اوست. چنین نویسنده‌ای هرگز در برابر شرایط برانگیخته نمی‌شود، بلکه در کمین شرایط مناسب است تا از بحران آن سوء استفاده کند. نفس نوشتن برای چنین قلمی تنها جنبه‌ی روان‌درمانی شخصی دارد، نه تعهد و عشق در برابر انسان یا وظیفه‌ی ملی، مردم در اولین تحرکات ضمنی چنین نویسنده‌گانی، بند ارتباطی خود را با او قطع می‌کنند و نسبت به شخصیت او از خود کشش نشان نمی‌دهند، در نتیجه نویسنده به علت نیاز شدید، به چنین کشش و ارتباطی، به جای رفع موانع و تصحیح رفتار و بینش و عملکرد خود، همین که شکست را حس کرد، دست به تلاش‌های انحرافی می‌زند و در پی ربودن نقاب‌های شبه‌قهرمانی، خود را تا فضاقت عمومی عربان می‌کند. خشم و شهرت‌طلبی هرگز رأی دانا نبوده است، پس جنجال‌های مقطعی و مطبوعاتی که آغاز شده، بی‌اثر ماند، بی‌آن که مردم به آن رأی و راه، اعتنایی کرده باشند.

اما در همین دوران نویسنده‌گانی دیگر وجود دارند که جاذبه‌ی روح بزرگ‌شان مردم را ناخواسته به سوی روشنایی خویش می‌طلبند و خود مردم طالب ترانه‌ی وجودی آنان می‌شوند. این نویسندگان شعورمندند، میان غم نان و رویای عیش آفرینش، راه خود می‌روند، نرم و آرام و مطمئن.

در جهان امروز، با وجود سیطره تکنولوژی، سانسور و خودسانسوری، هنوز هم نفوذ کلام و اندیشه‌ی نویسنده (هر چند محدود)، با افتخارات تاریخی، درک موقعیت اجتماعی و ارزش‌های انسانی همراه است. در بخش‌هایی از جوامع امروز که هنوز پذیرای روح معنوی و قبول قدرت روحانی و ارجاع به رهبری فرهنگی قابل‌اعتماد است، نویسنده می‌تواند به مرتبه‌ی «پیام‌آوری امین» دست یابد: آبی مال گوسمان نویسنده‌ی متفکر و رهبر معارضین کشور «پرو»، شیرکوبی که س شاعر گُرد «عراقی»، بازار صابر نویسنده و شاعر «تاجیک»، محمود درویش ادیب و شاعر «فلسطینی» (هنوز صاحب قدرت و محبوبیت مردمی‌اند، تمام نویسندگان راستین دارای خصوصیات مشترک‌اند) در هر جامعه‌ای که باشند—چنین نویسندگان با سوار شدن بر بحران‌ها به شهرت نرسیده‌اند، بلکه با افشا و مبارزه علیه بحران‌ها به محبوبیت دست یافته‌اند.

در جامعه‌ای که تهی از اهل کلام صدیق شده باشد، به راستی شبه‌نویسندگان ظهور می‌کنند و با استفاده از خامی و ساده‌لوحی عده‌ای از یک سو و دیگر مشکلات اجتماعی از سوی دیگر، به اصطلاح صاحب‌تریبون می‌شوند. این طایفه در واقع همان راه «بردیای دروغین» را طی می‌کنند و به قول مرحوم دکتر صورت‌گر نان بی‌سوادی مردم را می‌خورند.

چو جنگل فرو ماند از نره شیر برآیند بیرون شغالان... دلیرا!

تعریف و سرنوشت نویسنده در جهان سوم، هر چه که باشد نمی‌تواند خارج از این تقسیم‌بندی مطرح می‌شود و بنا به دلایل و موارد برشمرده شده، طبیعی‌ست که دیگر نویسنده (سوی استثناها)، نمی‌تواند از آن نفوذ فراگیر و رسالت عمومی برخوردار باشد و پرتو این نفوذ نیز روزبه‌روز کم‌رنگ‌تر و محدودتر می‌شود اما در کشورهای پیشرفته و جوامع صنعتی هم آیا همین مسائل و مضمون‌ها حاکم است؟ و اگر نیست، پس چرا در آن جوامع نیز نفوذ کلام نویسنده، رو به نابودی نهاده است؟ در کشورهای دیگر، با وجود تجربه هم‌گرایی و حیات متشکل و نهادینه شده، این راه، تقدیر دیگری را طی کرده است. در اروپا نفوذ و نقش تاریخی نویسنده با رشد فلسفه، عقل، منطق، انقلاب صنعتی، هنر و ادبیات و علوم، با رنسانس آغاز شد. حذف سلطه‌ی کلیسا و ظهور مارکس، بحران بیکاری، جنگ اول و دوم و حتی در دوران جنگ سرد، این نفوذ به اوج خود رسید اما با سیطره‌ی تکنولوژی، نفوذ غریب نرم‌افزار و کامپیوتر، فروپاشی شوروی، پایان جنگ سرد، طرح نظم نوین جهانی، ارائه‌ی متدهای پیچیده‌ی اقتصادی، تهدیدات ماشین تجارت، جانشین شدن جنگ‌های خاموش اقتصادی به جای خون‌ریزی‌ها و لشکرکشی‌های کلاسیک، آرام‌آرام نقش و نفوذ مردمی و تاریخی نویسنده را نابود کرد و در نتیجه پذیرش شهرت به جای افتخارات تاریخی پیش آمد. امروز محبوبیت و تأثیر وجودی نویسنده تنها در محدوده‌ی کلاس درس دانشگاه‌ها و محافل کوچک فرهنگی خلاصه شده است. دیگر عصر رهبری مردم از سوی نویسنده‌گان بزرگ به پایان رسیده است، زیرا تقدیر حیات مردم را رهبران اقتصادی به دست گرفته‌اند و دیگر اهل قلم قادر به رفع بحران‌های ناشناخته اجتماعی، اقتصادی نیستند. با رشد تکنولوژی و گسترش نظام پیچیده‌ی اقتصاد نوین جهانی، آرام‌آرام فرهنگ نیز چون سیاست سایه‌نشین معادلات بفرنج تجارت، اقتصاد و بانک‌های جهانی شد. در چنین چالشی، حضور موثر نویسنده از معادله‌ی سیاست و نقش اجتماعی‌اش در جوامع صنعتی... حذف و مباحث تئوریک ادبی و فلسفی و نحله‌ها و مکاتب دورمانده از حیات روزمره، بر دیگر مجادلات اجتماعی و سیاسی برتری یافت، چرا که این مبانی تئوریک نوین، خود نیز حاصل تکنولوژی و روند اقتصاد و صنعت بوده است. نه تنها در اروپا و آمریکا، که در آمریکای لاتین نیز با همه‌ی عقب‌ماندگی صنعتی‌اش، باز همین اتفاق پیش آمده است: مارکز، پاز و یوسا دیگر نمی‌توانند به آن قدرت و محبوبیت والا و سیاسی و اجتماعی پابلو نرودا دست یابند. در آفریقا (مصر)، نجیب محفوظ در کوچه کتک می‌خورد و مردم عادی از او دفاع نمی‌کنند، می‌ترسند. پس نمی‌تواند جانشین «امه سزر» با آن محبوبیت وسیع مردمی شود. یفتوشنکو، هرگز از حیث نفوذ کلام و رسالت پیامبرانه، نمی‌تواند جای خالی مایاکوفسکی را پر کند. تاگور در هند بی‌جانشین مانده است. فیض‌احمد فیض هرگز هم‌سنگ اقبال لاهوری نشد، در فرهنگ ترکمانان مختوم‌قلی دیگر به دنیا نیامد، یاشارکمال، نمی‌تواند صاحب نفوذ ناظم حکمت شود. حتی در سینما، هند بدون جیت‌رای پوک شده است. در امت عرب به اصطلاح، چه کسی جای ام‌کلثوم یا عبدالحلیم حافظ را

گرفته است. در یونان، ریتسوس، در اسپانیا، لورکا... و در ظاهر که نه، به تحقیق عصر نویسنده به مفهوم پیام‌آور توده‌ها به پایان رسیده است. کاهش نفوذ نویسنده با جداسازی سیاست از فرهنگ و ادبیات و تقسیم قدرت به دو بخش درونی (هنر) و بیرونی (سیاست) آغاز شد، جدایی سیاست از فرهنگ، آخرین دست‌آورد قرن بیستم بود که رخ داد. مفهوم «تعهد» نیز با کاستن از بار سیاسی و اجتماعی خود در دوران بحران ایدئولوژی، به جانب مباحث تئوریک در فرم گرایش یافته است. با وجود این که هنوز نویسنده در تظاهر علایق خود به مسائل سیاسی، صنفی و اجتماعی، باز نمی‌تواند به مرتبه‌ای برسد که بتواند همراه جمع خود به دگرگونی‌های اجتماعی دست بزند، می‌کوشد تا این خلا را در هم‌سو شدن با نهادهای دموکراتیک پرکند و فرصت ندهد که نفوذ و نقش او بر آب شود اما حقیقت، حرف دیگریست، حقیقت این است که نفوذ و قدرت اجتماعی نویسنده (به عنوان یک سنت کلاسیک) جای خود را به بدعت در خلاقیت فردی اثر، بخشیده است، میشل فوکو جانشین ژان پل سارتر شده است. ما در پایان عصر تکرار تفکرات مارکس و پاپ به سر می‌بریم. با پایان گرفتن این عصر، هم دموکراسی و هم سوسیالیسم که ماحصل آن بوده‌اند، به «ترکیب سوسیال دموکراسی» بدل و با چنین سازشی، حافظ و مدافع نظام سرمایه‌داری و اقتصاد نوین جهانی شده‌اند. در چنین چالش تهنی از هر چکامه‌ای، نقش فردی نویسنده از نوع «هوگو» و «سارتر»، کاملاً از بین رفته است. امروز دیگر نقش نویسنده را تنها با پیوند به اراده و و شعور جمعی و اجتماعی می‌توان تبیین کرد: واسلاو هاول آخرین نویسنده‌ایست که به عنوان ثمره‌ی تضاد میان مارکس و پاپ (با نظر داشت به بازی‌های دو بلوک در اوان فروپاشی شوروی) هنوز قدرت اجتماعی خود را حفظ کرده اما در اروپای مرکزی و آمریکا تقریباً بازی تمام شده است، امروز نویسنده لابه‌لای جمعیت مردمان عادی، خود به بخشی از محبوسان آن سوی دیوار بتونی اقتصاد سلطه‌گر و بی‌رقیب بدل شده است، امروز همه‌چیز در سایه‌ی تکنولوژی (به مثابه سرباز ناخود-شعور اقتصاد و تجارت بین‌المللی) قرار گرفته است. اکنون این معماران اقتصاد پیچیده‌ی بازار آزادند که زیر شنل سیاست، موضع باستانی نویسندگان پیام‌آور را غصب کرده‌اند، دیگر هیچ نیازمندی، به معجزه‌ی معابد نویسندگان ایمان نمی‌آورد. نقش و نفوذ نویسنده و آن افتخارات تاریخی با مرگ نرودا و سارتر به پایان رسید، واسلاو هاول دوران «دن کیشوتیزم» نویسندگی را طی می‌کند، زمانی سارتر از کیلومترها راه دور از آن سوی دریاها به خاطر گرسنه‌گان عرب، به خاطر قیام مردم الجزایر، بست نشست و روزه گرفت و با ستم‌دیدگان هم‌صدا شد و اعتراض خود را به گوش مراجع قانونی جهان (که آن روزها گوش شنوایی داشتند) رساند و حرکتش نیز بی‌نتیجه نبود اما امروز واسلاو هاول در جامعه‌ی سیاست و با خامه‌ی کیاست، شیون قربانیان بوسنی را در همسایگی خود نمی‌شنود. در آلمان در برابر وحشت نئونازی‌ها، از گونترگراس کاری ساخته نیست. دیگر کسی سوال نمی‌کند چرا ژوزف برادسکی در برابر ظلمی که بر مردمان روسیه می‌رود، سکوت کرده است. دیگر کسی نمی‌پرسد چرا صدر گونزالو در زندان می‌پوسد اما مارکز چشم به راه نقدی تحبیبی از مطبوعات اروپایی‌ست. دیگر کسی نمی‌پرسد چرا پاز در برابر سرکوب کشاورزان چیپاپاس مکزیک، حتی یک ترانه به اعتراض نمی‌سراید.

دیگر کسی نمی‌گوید چرا... و چرا...؟! و هیچ انتقادی بر وجود اکنونی نویسنده وارد نیست، چرا که دوره‌ی انتظار و رسالت نویسنده به پایان رسیده است.

واقعیت غم نان یا رویای عیش آفرینش؟

اشاره به حضور و موجودیت نویسنده در جامعه‌ی آشنای خودمان است. جامعه‌ی ما (آن‌گونه که از نویسنده‌ی محبوب یاد کرده‌ایم: به مفهوم پیام‌آور تاریخی آن) هرگز از وجود نویسنده مردمی بی‌بهره نبوده است اما تجربه‌ی تاریخی و تعریف ما از نویسنده‌ی میهنی مفهوم دیگری دارد. در گذشته بنا به بافت جامعه، نظام حکومتی و سنت‌ها، ما هرگز به معنای عام آن، نویسنده‌ی مستقل و منتقد معارض و تحلیل‌گر مبارزه نداشته‌ایم، اگر از شاعران جنبش حروفیه، مقاومت ناصر خسرو، حبس سعد سلمان و شهادت حلاج و سهروردی و تنی چند از اهل قلم ادوار گذشته خود بنگذریم، بیشتر اهل قلم با قبول زیر و بالا و سرد و گرم روزگار، همواره رو به دربارها داشته‌اند، تنها بعد از عصر روشنگری در ایران و با آشنایی منورالفکرها با جریان‌های سیاسی و فرهنگی ملل دیگر بود که به تعریف نزدیک به امروز آن، تعدادی از نویسندگان در تقابل‌های سیاسی و اجتماعی مطرح شدند، از فرخی یزدی و میرزاده عشقی تا خسرو گل‌سرخ‌ی در یک حوزه و از مدرس تا طالقانی و جلال آل‌احمد و علی شریعتی در جناحی دیگر اما در کل ما هرگز سنت باستانی نویسنده‌ی قدیس و نویسنده‌ی رهبر را به آن تعریف سیاسی و سرنوشت‌ساز موثر نداشته‌ایم اما به صورت جمعی، نهادی و گروهی در یک تجربه شاخص، نویسندگان توانستند نقش موثر و انکارنشدنی در تحولات داشته باشند، آن هم در محدوده‌ی اهل کتاب، و آن شب شعر گوته، مدتی پیش از پیروزی انقلاب اسلامی بود.

در جامعه‌ی ما «عقیده» و «ارزش» مکمل یکدیگرند، به همین دلیل اگر نویسنده با ارزش باشد اما هم‌عقیده با دیگران نباشد، نمی‌تواند صاحب نقش و نفوذ و کارکرد اجتماعی شود و اگر هم‌عقیده با مردم باشد اما از آن ارزش تاریخی برخوردار نباشد، باز راه به جایی نخواهد برد، آیا طی نیم قرن اخیر به جز جلال آل‌احمد آن هم تا حدودی مشخص و بسته، اهل قلمی داشته‌ایم که برخوردار از این دو ویژگی بوده باشد. در اواخر سال‌های حکومت پهلوی دوم، جلال و شریعتی آمده بودند تا به نقطه‌ی تلاقی این دو ویژگی دست یابند اما شریعتی در تعریف حرفه‌ای «نویسندگی» و جلال در معنای حرفه‌ای و عام «ارزش عقیدتی» نتوانستند به آن ثبات و گسترش و در نتیجه نفوذ وسیع اجتماعی برسند.

به علت بافت طبقاتی و سنتی جامعه و توشه‌ی اندک‌سواد توده‌ها، کسب قدرت نفوذی و رهبری جامعه‌ی مردم شامل کسانی شد که در حقیقت نویسندگان شفاهی در جامعه محسوب می‌شدند، یعنی نفوذ از طریق شنیدن و نه خواندن، چرا که اصولاً سنت فرهنگ و فرهنگ سنت جامعه ما، هویتی شفاهی‌روانی داشته و دارد و در ادامه‌ی این راه، نویسنده‌ی جدی هم حاضر نبود که سطح ارزشی آثار خود را تا سقف فهم توده‌ها پایین بیاورد. پیرو حکمت حافظ بود که می‌گفت: «نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند» در نتیجه تأثیر کلام و کتابش تنها در محفل خواص (اما پیشرو) مشهود بود و چنین خاصیتی نیز هرگز در زمان حیات نویسنده فراگیر نشده و نمی‌شود، آن‌گونه که شعر و راه و رأی حافظ را دیده‌ایم. سوی این مشکل تاریخی، نویسنده ما تا بوده درگیر معاش خود بوده است. کسی که معاش ندارد آیا می‌تواند اهل نفوذ و معارضه و معاد و خیزش و نقش موثر مردمی باشد؟ بعد از جدایی قلم از دربار و حذف آبشخور وظیفه و حقوق شاهانه، نویسندگی در جامعه ما شغل دوم و غیرحرفه‌ای به شمار رفته است و این درگیری نویسنده میان دو جبهه‌ی غم نان و عیش آفرینش که هرگز هم‌عنان و هم‌سو نبوده است، خلاقیت و نقش تاریخی و نفوذ مردمی او را تا سکوت محتاط محافل خصوصی عقب رانده است اما با این وجود تا همین دوره صدر انقلاب مشروطیت و

سال‌هایی چند بعد از آن، مردم (اهل سواد) چنان از سخن و ماحصل قلم نویسنده یاد می‌کردند که گویی با عطیه‌ای آسمانی روبه‌رو شده‌اند، به آن به گونه‌ی یک بارقه‌ی مقدس و انسانی و گوشه‌ای از رویت روان پنهان خود نگاه می‌کردند، آثار نویسندگان جدی و مردمی در مقام احساس از خودآگاهی وجودی مطرح بود که به رغم خواهندگان، انسان را به جانب کمال و تعالی ارزش‌ها سوق می‌داد: زیبایی، خیر، بینش، آزادی، اراده، حقیقت، عدالت اجتماعی و جهل‌زدایی، از نیروهای خاصه عواید قلم به شمار می‌رفت.

مردم با همان احترام کتب اعتقادی به دیوان‌ها و دیگر آثار نگاه می‌کردند، نویسنده راستین با همه‌ی فقر و خفقان حاکم، حداقل برای مردم (هرچند محدود) از مقام روحانی برخوردار بود، او به اذهان مردم و رهبری ذهنی خود خیانت نمی‌کرد اما امروز در مطبوعات حاضر، به نام «نقد و بررسی» و «بازتاب» و «نگاه» و... شاهد رد و بدل رکیک‌ترین کلمات و شنیع‌ترین شیوه‌های شهرت‌طلبانه (از نوع ترفند و تدبیر!) فرهنگی، تهمت، تهدید و پرونده‌سازی) هستیم. این شیوه، به رسمی عادی بدل شده است، چندان که دیگر واکنش هیچ اهل وجدانی را نیز بر نمی‌انگیزاند، چرا؟ چرا شهرت، جانشین محبوبیت شده است؟

چرا انگشت‌نمایی جای آن افتخارات تاریخی را گرفته است؟ در عصری که غم نان جای رویای آفرینش را گرفته باشد، دیگر هیچ چرایی وجود ندارد و طبیعی‌ست که گستره‌ی شخصیت و کلام یک نویسنده به فرمانروایی در محدوده‌ی تنگ یک نشریه خلاصه می‌شود. طبیعی‌ست که این دوره نیز طی خواهد شد اما سوال همچنان باقی خواهد ماند: «نویسنده کیست؟»